



● درآمد

روزنامه جمهوری اسلامی تنها رسانه ای بود که در ماههای دشوار حصر شهید صدر توانست با وی گفت و گوی تلفنی داشته باشد. سید محمد هاشمی که از آغازین سالهای نوجوانی به سید شهید ارادت داشت: برای تماس با وی از امکان ویژه ای برخوردار بود و در مقام دبیر سرویس سیاسی روزنامه مذکور، توانست با او مصاحبه ای تلفنی را انجام دهد. این رویداد که به سرعت بازتابی جهانی یافت: تا کنون هم محل تحلیلهای مثبت و منفی برخی از پژوهشگران واپسین فصل از حیات شهید صدر است.

با سید محمد حسین هاشمی در باره چگونگی این مصاحبه به گفت و گو نشستیم که حاصل آن در پی می آید.

«آخرین گفت و گو، آخرین خاطره» در گفت و

شنود شاهد یاران باسید محمد حسین هاشمی

گفت: سلامتی من در برابر مسئولیت اهمیت ندارد..

«عزیز» نام می بردند. می دانید که تقریرات آقای صدر را ایشان نوشته اند. وقت اذان که شد، نماز خواندیم و بعد سوالات زیادی درباره کسانی که در حبس بودند، از من پرسیدند. آخر سر هم از لای قرآن، یک اسکناس ده دیناری بیرون آوردند و به دست آقای شیخ محی الدین دادند و گفتند: «برای این آقا سید محمد حسین ما، یک دوره تفسیر التنبیهان طبرسی بخردید.» بعد هم به من فرمودند: «این را بخوانید که حتماً به دردتان می خورد.» من این هدیه را گرفتم و دست ایشان را بوسیدم. بعد هم چون سه روز بعد از آزادی من، آمده بودند مرا بگیرند، فرار کردم و به بیروت رفتم.

ظاهر در مقطع اقامت در بیروت هم عهده دار ماموریتی از طرف شهید صدر بودید.

بله، ایشان نامه ای درباره وضعیت حوزه علمیه نجف برای امام موسی صدر دادند. ایشان وقتی از طریق اخوی و آقای مازندرانی مطلع شدند که من تحت تعقیب هستم، می خواهم از عراق فرار کنم، ضمن تأیید این حرکت من، فرموده بودند: «زمانی که فلانی اینجا بود، نمی دانستم که قصد دارد به بیروت برود، ولی حالا که فهمیده ام، قصد دارم توسط او برای آقای موسی صدر نامه ای بفرستم. نامه بسیار حساس بود و اگر مقامات امنیتی عراق در فرودگاه متوجه می شدند، با توجه به اینکه گذرنامه من جعلی بود و خود خانواده ام هم تحت پیگرد بودیم، قطعاً عاقبت بدی پیدا می کردم، اخوی بنده، نامه را داخل یقه پیراهنم جاسازی کرد و بالاخره توانستم آن را سالم به امام موسی صدر برسانم. من در اواخر سال ۱۳۵۲، بعد از جنگ اعراب و اسرائیل، وارد بیروت شدم.

در نامه، چه نوشته بودند؟

نامه بسیار مفصلی بود در دو سه صفحه که با دستخط مبارک خود آقا نوشته شده بود و امام موسی صدر تعجب کردند که چطور من توانسته ام این نامه را به ایشان برسانم. امام موسی صدر ابتدا خیلی با گشاده رویی و خوش اخلاقی شروع به خواندن نامه کردند، ولی وقتی تمام شد، به شدت برآشفته شدند. شاید این نکته را بدانید که حزب بعث یک رهبری در سطح جهان عرب دارد و یک رهبری در داخل عراق. نام اولی «القیاده القیومه» یعنی رهبری ملی است. این حزب در تمام جهان عرب فعال است و لذا

مراقبت نیروهای امنیتی بود. آندو شبانه و به شکلی مخفی و از خاکریزهایی که برای کشیدن لوله های قطور آب، کنده بودند با زحمت زیاد، مرا به خانه شهید صدر رساندند. یادم هست نزدیک اذان صبح بود که رسیدیم. آقای شیخ محی الدین، آهسته به در زد. آقای به نام حجت الاسلام خطیب که همه کاره منزل آقای صدر بود، انگار پشت در، منتظر بود؛ چون به محض اینکه آقای مازندرانی، خیلی آرام به در زد، ایشان در را باز کرد و ما سریع به داخل خانه رفتیم و در بسته شد. وارد که شدیم، آقای خطیب گفت که آقا منتظرند و بگراست خدمت ایشان رفتیم. آقا مرحمت کردند و مراد آغوش گرفتند و مورد لطف قرار دادند. ابتدا تشویقم کردند و فرمودند، «چه مرد دلآور و شجاعی!» من هم که جثه ریزی داشتم، نوجوان بودم، غرق شغف شدم، سپس از احوال آقایان روحانی دستگیر شده جویداشند، اولین کسی که شهید صدر درباره شان سؤال فرمودند و خواستند بدانند که بر ایشان چه گذشته است، جناب آیت الله هاشمی شاهرودی بودند که از نزدیک ترین افراد و بارزترین شاگردان ایشان بودند و شهید بزرگوار پیوسته در نوشته هایشان از ایشان به عنوان «فرزند

قبل از پرداختن به موضوع مصاحبه، بفرمائید از چه مقطعی با شهید صدر آشنا شدید و چه خاطراتی از ایشان دارید؟ من از نظر خانوادگی با خانواده مرحوم شهید صدر، چه آیت الله صدر در نجف و چه امام موسی صدر در بیروت ارتباط داشتیم، اما آشنایی شخص من به اوایل دهه پنجاه شمسی برمی گردد. من نوجوانی شانزده هفده ساله بودم و به اتفاق خانواده، در نجف اقامت داشتم. پدرم مشغول تحصیلات حوزوی بودند و ما هم همراه ایشان رفته بودیم. در تابستان ۵۲، تعدادی از شاگردان آقای صدر دستگیر شدند. من هم در حالی که بیش از هفده سال نداشتم، دستگیر شدم. ابتدا شکنجه های مقدماتی را در همان نجف به ما دادند و به رغم اینکه هنوز نوجوان بودم، مرا همراه بقیه به بغداد منتقل کردند. قبل از دستگیری من، در همان تابستان جمعی از روحانیون نزدیک به شهید صدر، از جمله آیت الله هاشمی شاهرودی که ما از بستگان ایشان هستیم و شاگردانی چون آسید عمادالدین تبریزی، آقازاده های آیت الله تبریزی از جمله سید عمادالدین که بسیار روحانی شجاع و معروفی بود؛ دستگیر شدند. من ایشان را زیارت نکرده بودم، ولی شنیدم که در زندانهای عراق هم دلاور بسیار بنامی بود که همه از نام و یاد او روحیه می گرفتند و همان تابستانی که دستگیرش کردند، اعدام شدند و به شهادت رسید و نیز سید عزالدین قبانچی و جمعی از شاگردان مرحوم آقای صدر دستگیر شدند که برخی هم عرب زبان بودند از جمله شیخ عارف بصری، قاسم شبر، سید عبدالرحیم شوقی که من با بیشتر اینها در زندان آشنا شدم. دستگیری و حبس من یک ماه بیشتر طول نکشید و به خاطر سن و سالی که داشتم؛ با آنکه بسیار اذیت کردند، آزاد شدم. البته در آن مقطع، آن جمع همچنان در زندان بودند. در اینجا بود که مرحوم آقای صدر پیام دادند که سید محمد حسین بیاید که می خواهم او را ببینم. جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای شیخ محی الدین مازندرانی که در حال حاضر از قضات محترم دیوانعالی کشور هستند و همین طور اخوی شهید بنده، مهندس سید محمد هاشمی که در زمره نیروهای شهید دکتر چمران در جنگهای نامنظم بود و در جریان آزادسازی خرمشهر به درج رفیع شهادت رسید، هر دو از شاگردان و حواریون مرحوم شهید صدر بودند. آن روزها منزل آقای صدر در حومه نجف، سخت تحت

در عصر روز شنبه نهم تیرماه ۵۸، این تماس را با همان شماره خاص برقرار کردم و اتفاقاً بعد از چند لحظه، یکی دوبار که زنگ خورد، آقا خودشان گوشی را برداشتند. من با شوق و شغف بسیار با ایشان سلام و علیک کردم و هنوز نیم دقیقه نگذشته بود و خودم را معرفی نکردم بودم که در کمال حیرت دیدم که ایشان مرا شناختند و حال خودم و پدرم و خانواده ام را پرسیدند.



وضعیت، در حصر قرار داده بودند، اما هیچ کس تصورش را هم نمی کرد که آنها دست به چنین جنایت هولناکی بزنند. در بعضی از کشورهای عربی از جمله بحرین و کویت مجالسی گرفته شد و در ایران و لبنان تظاهرات وسیعی علیه این وضعیت انجام شدند و لذا کار روزنامه جمهوری اسلامی در آن زمان که صدای اعتراض از همه جا برخاسته بود، قاعدتاً نباید مسئله بسیار مهمی تلقی شود و در روند شهادت آقای صدر تأثیر گذاشته باشد، به خصوص اینکه حساسیت صدام حسین ملعون، بیشتر متوجه کشورهای عربی بود، چون به هر حال با ایران که از قبل هم اصطکاک داشت، اما در کشورهای عربی برایش سنگین بود که نامی از شهید صدر برده شود. حتی شنیدم که روزنامه القیس کویت هنگامی که خبر شهادت ایشان را با تیتر «آیت الله سید محمدباقر روزنامه جمهوری اسلامی زودتر از سایر روزنامه ها از خبر شهادت ایشان مطلع شد و آن را چاپ کرد. چگونگی کسب این خبر را بیان کنید.

من با تماسی که با خانواده آقای موسی صدر لبنان داشتم، خبر را کسب کردم. در واقع روزی نبود که من به خاطر کسب خبر از سلامتی ایشان، با بستگانشان تماسی نداشته باشم. بین تهران و بغداد رفت و آمدی نبود، اما پروازها بین بغداد و بیروت برقرار بودند و اخبار به خانواده آقای صدر که نمی در نجف و نیبی در بیروت بودند، می رسید. من خودم هم دائماً با نجف و بیروت تماس داشتم. اخوی دیگر من هم بیروت بودند و لذا اخبار به سرعت به من می رسید و ما قبل از همه باخبر شدیم که آقا پس شما از کدامیک از اعضای خانواده برای بار اول شنیدید که ایشان شهید شده اند؟

در نجف با صبیبه ایشان صحبت کردم و دیدم ایشان گریه می کنند و منقلب شده اند. پرسیدم، «آیا خبری دارید؟» ایشان گفتند، «کار تمام است.» با چند نفر هم در بیروت صحبت کردم



و تأیید کردند که آن شب جنازه ها را تحویل گرفته و به سرعت دفن کرده اند. آقای میر حسین موسوی معتقد بودند که فعلاً این خبر را نزنیم و لذا زدیم که جان آیت الله صدر در معرض خطر است تا به شکلی مقدمه چینی کنیم و بعد وارد موضوع اصلی شویم. این خبر را در روز ۲۴ فروردین ۵۹ زدیم و در روز ۲۵ فروردین، آقای میر حسین موسوی معتقد بودند که فعلاً روزنامه ای بودیم که خبر را زدیم و حتی وزارت ارشاد آن موقع هم تویبختان کرد. روز بعد وزارت امور خارجه از سوی امام موظف شد موضوع را پیگیری کند و دو روز بعد، خبر تأیید شد و امام به مدت سه روز عزای عمومی کردند.



من به آقا نگفتم که دارم صدایشان را ضبط می کنم. گفتیم، «شما بفرمایید.» ایشان فرمودند، «پیام امام را در باره خودم از رادیو شنیدیم و این برای من افتخار بسیار بزرگی است و لذا چون امکان پاسخ برای من وجود ندارد، حالا که شما تلفن زدید، این پیام مرا یادداشت کنید و به دفتر ایشان برسانید.» و دوبار هم تکرار کردند که داری می نویسی و پیام را آرام گفتند تا بنویسم و من ضبط کردم.

شما بود یا حرف شهید صدر؟

خیر، سخن ایشان بود. تیتراژ من این بود که، «آیت الله صدر در یک تماس تلفنی با خبرنگار روزنامه جمهوری اسلامی اعلام داشتند که اعتصاب، سراسر عراق را فرا گرفته است.» این تیتراژ صحبت های خود آقا اخذ شد. من به ایشان عرض کردم که آقا در ایران به خاطر اعتراض به تحت الحفظ بودن شما تظاهراتی صورت گرفته است. ایشان فرمودند اتفاقاً من در اینجا هم شنیده ام که تظاهراتی در شهرهای مختلف به راه افتاده است. بعد احساس کردم آقا می خواهند مطلبی را بگویند. فرمودند، «خودکار و کاغذ دم دستتان هست؟» من به آقا نگفتم که دارم صدایشان را ضبط می کنم. گفتیم، «شما بفرمایید.» ایشان فرمودند، «پیام امام را در باره خودم از رادیو شنیدیم و این برای من افتخار بسیار بزرگی است و لذا چون امکان پاسخ برای من وجود ندارد، حالا که شما تلفن زدید، این پیام مرا یادداشت کنید و به دفتر ایشان برسانید.» و دوبار هم تکرار کردند که داری می نویسی و پیام را آرام گفتند تا بنویسم و من ضبط کردم. پرسیدند، «همه

را نوشتی؟» گفتیم، «بله.» گفتند، «از رادیو شنیدیم که آیت الله العظمی گلهای یگانی هم برای من پیام فرستادند. لذا این یکی را هم لطف کنید بنویسید و به دفتر ایشان برسانید.» و آن را هم آرام گفتند که هر دو پیام را ضبط و همراه خبر در روزنامه درج و روز بعد هم صدای ایشان را از رادیو پخش کردیم. بعد هم که در مورد اخوی بنده و خانواده سنولاتی پرسیدند و واقعاً فرصتی نشد که سنولات دیگری بپرسم. آن قدر شغف داشتم که سنولاتم از یادم رفتند و گذاشتم که ایشان سؤال کنند. از حال آیت الله هاشمی شاهرودی پرسیدند. عرض کردم ایشان در بیروت هستند و حالشان خوب است. از یکی دو نفر بزرگوار دیگر هم که در قم بودند، سؤال کردند که من جواب دادم.

قطعاً تلفن ایشان شنود می شده است.

آیا شما چیزی احساس می کردید؟

بله، در صدای نوار هم معلوم است که کسی روی خط است. مگر می شد که بیت و شماره تلفنهای ایشان تحت کنترل نباشد؟ انتشار این اخبار و به خصوص بخش صدای ایشان از رادیو، در شدت بخشیدن به برخورد بعثت ها نقش داشت؟ نمی دانم، من که در آن ایام در عراق نبودم. این را رادیو ایران پخش کرد و تازه بعد از شهادت ایشان بود که رادیو عربی ایران آن را پخش کرد و با ما مصاحبه ای، انجام داد. عراقیها معمولاً یا به رادیو ایران گوش نمی دادند و یا احتمالاً صدا به آنجا نمی رسید. اما درباره تأثیرات مثبت و منفی آن واقعه می توانم ارزیابی درستی داشته باشم. واقعاً امر این بود که بعثت ها ایشان را در بدترین

در همه کشورها از جمله سوریه و لبنان هم فعالیت می کند. مسئول حزب بعث لبنان شخصیت قدرتمندی بود. امام موسی صدر در همان جلسه، تلفن او را گرفتند و با لحن بسیار تندی به او گفتند، «این چه وضعیتی است که حزب بعث عراق برای حوزه علمیه نجف درست کرده؟ الان من نامه ای از پسرعمویم دریافت کرده ام که در آن آمده که حزب بعث، صد ها طلبه را گرفته و تحت شکنجه های وحشیانه قرار داده و در برابر یک نوجوان شانزده هفتده ساله نشسته که آثار شکنجه بر گردن و دست و پایش پیداست.» آقای صدر حمله بسیار شدیدی به مسئول حزب بعث لبنان کردند و او هم دائماً عذر خواهی می کرد و می گفت تماس می گیرم و پیام شما را می رسانم و خلاصه دائم سعی می کرد آقای صدر را آرام کند، ولی ایشان فریاد می زدند که، «تعدادی از بهترین شاگردان آقای حکیم در زندان و در معرض اعدام هستند و وضعیت بسیار اسفناکی دارند.» البته پیش بینی شهید صدر بعدها به حقیقت پیوست و جمعی از آنها در همان تابستان ۵۳ اعدام شدند. آقای شیخ عارف صبری، سید عمادالدین تبریزی، آقای قیابچی و بسیاری دیگر.

می رسم به بخش اصلی این گفت و گو، مصاحبه تلفنی شما با شهید صدر، تنها مصاحبه ای است که در دوران حصر با ایشان انجام شده است. این مصاحبه، هم در ایران و هم در عراق، بازتابها و بیعتانی داشت. نحوه انتشار این مصاحبه هم محل تضارب آرا و گمانه های است. خاطرات خود را از نحوه ارتباط با شهید صدر و مصاحبه با ایشان بیان کنید.

آن زمان در روزنامه جمهوری اسلامی بودم و با آقای مهندس میر حسین موسوی همکاری می کردم و جزو اولین مؤسسان آن روزنامه بودم. من پیوسته در جریان اخبار جهان عرب بودم و به علت علاقه و نیز خوشبختی با آقای صدر، اخبار وضعیت ایشان را با دقت دنبال می کردم. خبر تحت الحفظ بودن ایشان و عدم امکان ارتباط با بیرون و وضعیت دشواری که برای ایشان ایجاد کرده بودند، چیزی نبود که ما کشف کرده باشیم، بلکه قبلاً اخبار آن آمده و در نشریات، چاپ شده بود، اما برای اولین بار این ما بودیم که باخبر شدیم. اعتصابها و تظاهراتی در عراق شکل گرفته اند، جمله مطلع شدیم که عده ای از زنان در نجف، تظاهرات کرده اند، در حالی که سابقه نداشت زنها با چادر و حجاب در عراق تظاهرات کنند. دو سه خبر کاملاً موثق دیگر هم در باره آقای صدر به دست ما رسیده بود. من در آن زمان دبیر سرویس خبر روزنامه جمهوری اسلامی بودم و صحیح بودن خبر طبیعتاً برایم بسیار مهم بود و پیگیری می کردم. من از آقای صدر شماره خاصی داشتم، یعنی شماره خصوصی منزل ایشان و به طور مشخص، اتاق ایشان در اختیار بود. منزل آقای صدر دو تا شماره بیشتر نداشت. یکی برای اندرونی و یکی برای بیرونی. من شماره اندرونی ایشان را از قبل داشتم. کمتر کسی این شماره را داشت، لذا با آقای مهندس موسوی که سردبیر وقت روزنامه ما بودند؛ مشورت کردم و گفتیم که من چنین شماره ای را در اختیار دارم. آیا صلاح می دانید رنگ یزنم؟ چون ما می دانستیم که تلفنهای منزل شهید صدر تحت کنترل هستند. اخبار دستگیری و تحت الحفظ بودن ایشان در روزنامه های جمهوری اسلامی آن تاریخ آمده است، لذا من در عصر روز شنبه نهم تیرماه ۵۸، این تماس را با همان شماره خاص برقرار کردم و اتفاقاً بعد از چند لحظه، یکی دوبار که زنگ خورد، آقا خودشان گوشی را برداشتند. من با شوق و شغف بسیار با ایشان سلام و علیک کردم و هنوز نیم دقیقه نگذشته بود و خودم را معرفی نکرده بودم که در کمال حیرت دیدم که ایشان مرا شناختند و حال خودم و پدرم و خانواده ام را پرسیدند. هنگامی که از ایشان، حالشان را پرسیدم، سه بار تکرار کردند، «صحت و سلامت من در برابر وظایف اسلامی و رسالت سنگینی که به عهده داریم، هیچ ارزشی ندارد.» من پشت سر هم سؤال می کردم که بدانم حال ایشان چگونه است و ایشان همان جواب را می دادند. این پاسخ آقا واقعاً مرا تکان داد و بعد هم فرمودند، «خبرهایی که به من می رسد، حاکی از آن است که در همه جا اعتصاب و اعتراض دیده می شود.» و ما همین عبارت را در روزنامه بعد یعنی دهم تیرماه به صورت تیتراژ آوردیم.

این عبارت که، «همه عراق را اعتصاب فرا گرفته است» حرف